

اشعار مولانا در جلسه دوازدهم

# شرح داستان طوطی و بازرگان

ایرج شهبازی

شهریورماه ۱۳۹۸

## اشاره مولانا به داستان زهر خوردن خلیفه دوم:

(مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۴۲۳۶ تا بیت ۴۲۳۸)

هر وجودی کز عدم بنمود سر      بر یکی زهر است و بر دیگر شکر  
دوست شو، وز خوی ناخوش شو بری!      تا ز خمره زهر هم شکر خوری  
زان نشد فاروق را زهری گزند      که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند



## زهر در وجود ولی خدا به عسل تبدیل می‌شود:

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۳)

گر ولی زهری خورد، نوشی شود      و خورد طالب، سیه‌هوشی شود



## آتشِ عشق سراپا گلستان است:

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۹۹۴؛ چاپ هرمس، غزل ۷۶۴)

عشق خلیل است در آ در میان      غم مخور از زیر تو آتش بُود  
سرد شود آتش پیش خلیل      بید و گل و سنبله کش بُود



## طراوت و شادابی آتشی که حضرت ابراهیم در آن افتاد، بازتابِ طراوت و شادابیِ درونی

خود او بود:

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۴۵۸؛ چاپ هرمس، غزل ۳۹۳)

اندر خلیل لطف بُد آتش نمود آب      نمرود قهر بود بر او آب آذری است  
گرگی نمود یوسف در چشم حاسدان      پنهان شد آن‌که خوب و شکرلب برادری است

این دست خود همی بُرد از عشقِ روی او  
و آن قصد جانش کرده که بس زشت و منکری است  
آن پرده از نمد بُبُود، از حسد بود  
ز آن پرده دوست را منگر، زشت منطری است  
دیوی است نفس تو که حسد جزو وصفِ اوست  
تا کلّ او چگونه قیچی و مُقَدِرِی است؟



**در این جهان، غم در درون شادی، نور در درون تاریکی، و راحت در درون رنج پنهان شده است:**

**(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۴۷۰؛ چاپ هرمس، غزل ۴۰۷)**

ای غم اگر مو شوی، پیش منت بار نیست  
در شکرینه یقین سرکه انکار نیست ...  
جان کلیم و خلیل جانب آتش دوان  
نار نماید در او جز گل و گلزار نیست  
ای غم از این جا برو، ورنه سرت شد گرو  
رنگ شب تیره را تاب مه یار نیست



**هر گاه که خدا بخواهد، خاصیت «سوزندگی» را از آتش سلب می کند:**

**(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۰۴۳؛ چاپ هرمس، غزل ۱۵۹۲)**

در عشق هم چو آتش چون نقره باش دلخوش  
چون زاده خلیلی، آتش تو راست مسکن  
آتش به امر یزدان گردد به پیش مردان  
لاله و گل و شکوفه ریحان و بید و سوسن



**خدا، برای پرورشِ دوستانِ خود، گاهی رنج و دردی بر سر راه آنها قرار می دهد، اما او**

**هیچ گاه آنها را در دست رنج و اندوه و گرفتاری رها نمی کند:**

**(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۶۶۵؛ چاپ هرمس، غزل ۱۴۲۹)**

عاشقی بر من پریشانتم کم  
کم عمارت کن که ویرانت کنم ...

ای صدف چون آمدی در بحر ما	چون صدف‌ها گوهرافشانت کنم
بر گلویت تیغ‌ها را دست نیست	گر چو اسماعیل قربانت کنم
چون خلیلی هیچ از آتش مترس	من ز آتش صد گلستانت کنم



**همان‌گونه که آتش برای آن حضرت به گلستان تبدیل شد، حرص و شهوتِ مرد خدا هم به**

**فضیلت و نیکی تبدیل می‌شود:**

**(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۱۱۵۷؛ چاپ هرمس، غزل ۹۵۴)**

سایه یار به که ذکر خدای	این چنین گفته است صدر کبار
تا نگویی که گل هم از خار است	ز آن‌که هر خار گل نیارد بار
خارِ بیگانه را ز دل برکن	خارِ گل را به جان و دل می‌دار
موسی اندر درخت آتش دید	سبزتر می‌شد آن درخت از نار
شهوت و حرصِ مردِ صاحب‌دل	هم‌چنین دان و هم‌چنین پندار
صورت شهوت است، لیکن هست	همچو نارِ خلیل پُرانوار



**انسان‌ها نوعاً تمام فضائلی را که خود از آنها بی‌بهره‌اند، در وجود دیگران انکار می‌کنند:**

**(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۲۶۳ تا بیت ۲۶۷)**

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر!	گرچه ماند در نشستن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدالِ حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را هم‌چو خود پنداشتند
گفته: «اینک ما بشر، ایشان بشر	ما و ایشان بسته‌خوایم و خور!»
این ندانستند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی‌منتهی



**مولانا از زبان پیامبر اسلام، حدیثی را نقل می‌کند که طبق آن پیامبر به طالبان و مریدان فرمان می‌دهد که با بزرگان مرا نکنند و حد خود را بشناسند:**

**(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۵)**

گفت پیغمبر که ای طالب جری      هان مکن با هیچ مطلوبی مری!

\*\*\*\*\*

**حسادت کردن به اولیا و معارضه کردن به آنها به خودِ شخص آسیب می‌زند:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۴۲۹ تا بیت ۳۴۳۵)**

هان و هان ترک حسد کن با شهان!      ورنه ابلیسی شوی اندر جهان  
کاو اگر زهری خورد، شهدی شود      تو اگر شهدی خوری، زهری بُود ...  
ور کنی با او مری و همسری      کافرمان دان! گر تو ز ایشان سربری

\*\*\*\*\*

**احترام ساحران فرعون به موسی باعث شد که آنها عاقبت به خیر از دنیا بروند:**

**(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۱۶۱۵ تا بیت ۱۶۱۹)**

ساحران در عهد فرعون لعین      چون مری کردند با موسی به کین،  
لیک موسی را مُقَدَّم داشتند      ساحران او را مُکَرَّم داشتند  
زان‌که گفتندش که فرمان آن توست      خواهی اول آن عصا تو فُکن نخست!  
گفت نی: «اول شما، ای ساحران!»      افکنید آن مکرها را در میان!  
این قَدَر تعظیم دین‌شان را خرید      کز مری آن دست و پاهایشان بُرید

\*\*\*\*\*

## صاحب‌نفس باید از تقلید متکلفانه کردارها و گفتارهای ولی پرهیز کند:

(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۲۵۹۷ تا بیت ۲۶۰۹)

«در معنی آنکه آنچه ولی کند، مرید را نشاید گستاخی کردن و همان فعل کردن؛ که حلوا طیب را زیان ندارد، اما بیمار را زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده را زیان ندارد، اما غوره را زیان دارد که در راه است»  
(مثنوی، دفتر اول، عنوان مشنور پیش از بیت ۲۶۰۳):

نکته دیگر تو بشنو، ای رفیق!	همچو جان او سخت پیدا و دقیق
در مقامی هست هم این زهر و مار	از تصاریف خدایی خوش‌گوار
در مقامی زهر و در جایی دوا	در مقامی کفر و در جایی روا
گرچه آنجا او گزندِ جان بُود	چون بدینجا در رسد، درمان شود
آب در غوره تُرش باشد، ولیک	چون به انگوری رسد شیرین و نیک
باز در خُم او شود تلخ و حرام	در مقام سِرِ کِگی نِعَمِ الْإِدام
گر ولی زهری خورد، نوشی شود	ور خورد طالب، سیه‌هوشی شود
«رَبِّ هَبْ لِي» از سلیمان آمده است	که مده غیرِ مرا این مُلک دست!
تو مکن با غیر من این لطف و جود!	این حسد را مآند، اما آن نبود
نکته «لاینبغی» می‌خوان به جان!	سِرِّ «مِن بَعْدِي» ز بخلِ او مدان!
بلکه اندر مُلک دید او صد خطر	موبه‌مو مُلکِ جهان بُد بیمِ سَر
بیمِ سَر با بیمِ سَر با بیمِ دین	امتحانی نیست ما را مثل این
پس سلیمان‌همتی باید که او	بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو



عارف توانسته است وجود خود را کاملاً دگرگون کند و نفس اماره را به نفس مطمئنه مبدل کند. بر اثر این حادثه درونی، او به کیمیایی دست یافته است که هر امر پلیدی وارد وجود او

شود، پاک و پالوده می‌شود و به او زبانی نمی‌رساند:

(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۴۲۱ تا بیت ۳۴۲۳)

در خرابات آمدی شیخ اجل! جمله می‌ها از قدومت شد عسل  
 کرده‌ای مُبَدَل تو می را از حَدَثِ جانِ ما را هم بَدَل کن از خَبَث!  
 گر شود عالم پُر از خون مال‌مال کی خورد بنده خدا اِلَّا حلال؟



**ولی حق خود را از نفس‌رهایی بخشیده است؛ بنابراین هر نوع نجاستی برای او به پاکی**

**تبدیل می‌شود:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۴۲۷ تا بیت ۳۴۲۹)**

گفت پیغمبر که از بهرِ مهان حق نجس را پاک گرداند، بدان!  
 سجده‌گام را از آن رولطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق  
 هان و هان ترک حسد کن با شهان! ورنه ابلیسی شوی اندر جهان



**عارفان چنان وجود پهناور و ژرفی یافته‌اند که هیچ پلیدی و پلشتی نمی‌تواند طهارت باطنی**

**آنها را خدشه‌دار کند:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۳۰۵ تا بیت ۳۳۱۱)**

آن یکی گفتش: «ادب را هوش دار! خُرْد نَبُود این چنین ظن بر کِبَار  
 دور از او و دور از آن اوصاف او که ز سیلی تیره گردد صاف او  
 این چنین بهتان مَنَه بر اهل حق! این خیال توست، برگردان ورق!  
 این نباشد، ور بُود، ای مرغ خاک! بحرِ قُلُوم را ز مُرداری چه باک؟  
 نیست دُونَ الْقَلْبَيْنِ و حوض خُرْد کی تواند قطره‌ایش از کار بُرد؟  
 آتش ابراهیم را نَبُود زیان هر که نمرودی است، گو می‌ترس از آن!  
 نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل



**برای دستیابی به خاموشی عارفانه باید گوش سر را بست و با گوش دل شنید:**

**(مثنوی، دفتر اول، از بیت ۵۶۶ تا بیت ۵۶۸)**

پنبه اندر گوشِ حسِّ دون کنید!      بندِ حس از چشم خود بیرون کنید!  
پنبه آن گوشِ سرِ گوشِ سر است      تا نگردد این کر، آن باطن کر است  
بی حس و بی گوش و بی فکر شوید!      تا خطاب «إرجعی» را بشنوید



**شخص مادام که شنونده خوبی نباشد، نمی‌تواند گوینده قابل‌ی شود. شرطِ بار یافتن به مقام**

**«نطق»، وارد شدن از راه «سمع» است:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۴۵۳ تا بیت ۳۴۵۷)**

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه      تا رسی از چاه روزی سوی جاه  
تو رعیت باش؛ چون سلطان نه‌ای      خود مران؛ چون مردِ کشتیان نه‌ای  
چون نه‌ای کامل، دکان تنها مگیر!      دست‌خوش می‌باش، تا گردی خمیر  
«آنصیتوا» را گوش کن، خاموش باش!      چون زبان حق نگشتی، گوش باش!  
ور بگویی، شکلِ استفسار گو!      با شهنشاهان تو مسکین‌وار گو!



**انسان از راه گوش فربه می‌شود:**

**(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱)**

آدمی فربه شود از راه گوش      جانور فربه شود از حلق و نوش



**تا جان از رذائل پاک نشود، گوش نمی‌تواند به خوبی بشنود:**

**(مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰)**

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست      طالبان را زآن، حیاتِ بی‌بهاست  
نشود آن نغمه‌ها را گوشِ حس      کز ستم‌ها گوشِ حس باشد نجس

\*\*\*\*\*

**طمع گوش را می‌بندد:**

**(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)**

گوش را بندد طمع از استماع      چشم را بندد غرض از اطلاع

\*\*\*\*\*

**عموم کرهای مادرزاد لال نیز می‌شوند. لذا هر کس شنونده خوبی نباشد، لاجرم گوینده  
قابلی نخواهد شد:**

**(مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۰۳۶ تا بیت ۳۰۴۰)**

أذن مؤمن وحي ما را واعی است      آن‌چنان گوشي قرين داعی است  
هم‌چنان‌که گوشِ طفل از گفتِ مام      پُر شود، ناطق شود او در کلام  
ور نباشد طفل را گوشِ رشد      گفتِ مادر نشنود، گنگی شود  
دایما هر کرّ اصلی گنگ بود      ناطق آن کس شد که از مادر شنود  
دان که گوشِ کرّ و گنگ از آفتی است      که پذیرای دم و تعلیم نیست

\*\*\*\*\*

**خدا تنها ناطقی است که نطق او مبتنی بر سمع نیست:**

**(مثنوی، دفتر چهارم، بیت‌های ۳۰۳۹ و ۳۰۴۱)**

دایما هر کَرِّ اصلی گُنْگ بود      ناطقْ آنکس شد که از مادر شنود ...  
آن که بی‌تعلیم بُد ناطق، خداست      که صفاتِ او ز عِلَّتْ‌ها جداست



**گریهٔ انسان باعث می‌شود که دریای رحمت خدا بجوشد و گره از کارهای انسان باز شود:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۷۳ تا بیت ۳۷۵)**

چون بگریانم، بجوشد رحتم      آن خروشنده بنوشد نعمتم  
گر نخواهم داد، خود نثمایم      چوئش کردم بسته دل، بگشایم  
رحتم موقوف آن خوش گریه‌هاست      چون گریست از بحر رحمت موج خاست



**کامیابی در گرو زاری است:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۴۴۲ تا بیت ۴۴۵)**

گفت: آن دینار اگر چه اندک است      لیک موقوفِ غریوِ کودک است  
تا نگرید کودک حلوا فروش      بحر رحمت در نمی‌آید به جوش  
ای برادر! طفلِ طفلِ چشمِ توست      کام خود موقوف زاری دان درست!  
گر همی‌خواهی که آن خلعت رسد      پس بگریان طفلِ دیده بر جسد!



**خدا از سرِ کریمی خود بنده را می‌گریاند، تا کریمانه نعمت‌های خویش را به او ببخشد:**

**(مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۵۱ تا بیت ۱۹۵۴)**

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است      رحمتِ کُلّی قوی‌تر دایه‌ای است  
دایه و مادر بهانه‌جو بُود      تا که کی آن طفل او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید  
گفت: «أدعوا الله»، بی‌زاری مباش! تا بجوشد شیرهای مهرهاش



**گریه واقعی آن است که همه وجود آدمی را به آتش بکشاند و او را به جنبش و تلاش  
وادارد. چنین گریه ای در آسمان نیز شور و غلغله می افکند:**

(مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۴۷۴ تا بیت ۴۹۲)

زور را بگذار و زاری را بگیر!	رحم سوی زاری آید، ای فقیر!
زاری مُضطرّ تشنه معنوی است	زاری سردِ دروغِ آنِ غوی است
گریهٔ إخوانِ یوسف حیلست است	که درون‌شان پُر ز رشک و عِلت است ...
گفت: خاکت بر سر، ای پُربادمشک!	که لبِ نانِ پیشِ تو بهتر ز اشک
اشکِ خون است و به غمِ آبی شده	می‌نیرزد خاکِ خونِ بی‌هده
کُلِّ خود را خوار کرد او چون بلیس	پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس
من غلامِ آنکه نفروشد وجود	جز بدان سلطانِ باافصال و جود
چون بگرید، آسمان گریان شود	چون بنالد، چرخ یارب‌خوان شود